

بررسی و تبیین رابطه دین و فلسفه

دکتر عباسعلی شیخ شعاعی

چکیده

این مقاله را در یک مقدمه، سه فصل و یک خاتمه آورده‌ام. در مقدمه اشاره‌ای به سابقه بحث از نسبت میان دین و فلسفه نموده‌ام و این که آیا این، یک بحث تازه است یا قدمت آن به قدمت تاریخ حیات انسان است. در فصل اول به ارایه تعابیر و تعاریف گوناگون فلسفه و تعابیر مختلف دین پرداخته و یک تعریف را از سر اضطرار مینا قرار داده‌ام.

در فصل دوم در باب انواع ترکیب‌های حاصل از نسبت میان دین و فلسفه سخن گفته و قدری راجع به فلسفه دین و فلسفه دینی و امکان آن توضیح داده‌ام. در فصل سوم با تفکیک قلمرو، روش و هدف و عرصه باورها و دستورها و از سوی دیگر تفکیک میان فلسفه الهی، الحادی، و لحاظ فلسفه فی نفسه، به تبیین انواع روابط میان دین و فلسفه بر اساس شقوق مختلف پرداخته‌ام.

و سرانجام در خاتمه به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری دست زده‌ام و سازگاری میان دین و فلسفه را مطرح ساخته و مقصود از سازگاری برهان، عرفان و قرآن را توضیح داده‌ام.

در باب این که از چه زمانی در تاریخ تفکر بشر بحث درباره رابطه میان دین و فلسفه آغاز شده است دو نظر می توان داد:

الف - به یک معنی می توان گفت از آغاز زندگی بشر، این رابطه مطرح بوده است (هر چند در بخشی از دوران حیات بشر، تاریخ این رابطه به نحو مدون در اختیار بشر امروز نباشد)، زیرا می توان گفت که قدمت تفکر فلسفی نزد بشر همپای قدمت حیات اوست. به این معنی که بشر از آغاز حیات در زمین، از نوعی اندیشه فلسفی برخوردار بوده است. یعنی همان انسان اولیه نیز درباره جهان، خدا و انسان تأمل می کرده و نگاه و نظری داشته است، خواه آن نگاه و نظر امروزه پذیرفتنی باشد یا نباشد. اما او به هر حال بر اساس آگاهی هایی که از محیط پیرامون خود داشته است تلقی ای از جهان و انسان به عنوان بخشی از جهان داشته و خدا را به عنوان خالق جهان هستی می ستوده است.

چنانچه بپذیریم که در تاریخ حیات بشر، نخست درخت توحید روئیده است و شرک یک امر عارضی است که در کنار درخت توحید به صورت یک انگل پدید آمده و برای آن مزاحمت فراهم کرده است^۱، و چنانچه دین را به معنی عام آن که شامل سایر ادیان هم بشود لحاظ کنیم، باید گفت که بحث از رابطه میان دین و فلسفه از آغاز حیات بشر مطرح بوده است.

ب - نظر دوم این است که بحث درباره رابطه میان دین و فلسفه از زمان فیلون^۲، فیلسوف یهودی، در حوزه اسکندریه، آغاز شده و بعد در همین حوزه توسط فیلسوفان مسیحی ای همچون کلمنت اسکندرانی^۳ و اریگن^۴ دنبال شده است.

۱ - چنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معروف فرمودند: «کل مولود یولد علی الفطرة حتی یكون ابواه هما اللذان یهودانه و یمنانه» (بحار الانوار، جلد ۳، ص ۲۸۱).

۲ - Philo (۲۵ ق. م - ۴۰ م) فیلسوف برجسته یهودی و متأثر از اندیشه افلاطون.

۳ - Clemens of Alexandria (۱۵۰ م - ۲۱۹ م) از جمله فیلسوفان مسیحی است که به فلسفه یونان به دیده احترام نگریسته و آن را مقدمه برای قبول مسیحیت می شمارد (فلسفه در قرون وسطی، دکتر مجتهدی، صص ۱۶ و ۱۷).

۴ - Origene (۱۸۵ م - ۲۵۴ م) او نیز همچون کلمنت نسبت به فلسفه یونان نظر مساعدی داشته است و

مبنای نظر دوم این است که تفکر فلسفی برای اولین بار در تاریخ حیات بشر در قرن ششم پیش از میلاد در منطقه ایونیا (بخشی از یونان و ترکیه امروز) آغاز شده و به تدریج رشد کرده تا یکی از برجسته ترین فیلسوفان یونان به نام افلاطون^۱، شاگرد ممتاز حکیم نامور یونان، سقراط^۲، آن را به صورت سامانمندی بیان کرده است و شاگرد ارسطو^۳، دیگر فیلسوف برجسته یونان، از آن یک نظام منسجم ساخته و پرداخته و به بشریت عرضه کرده است. پس از او نحلتهای فلسفی متعددی از قبیل رواقیون^۴، اپیکوریان^۵ و نوافلاطونیان^۶ آمده اند و سپس فیلسوفان مسیحی آمده و نظام تفکر فلسفی را در دوره قرون وسطی^۷ با دیانت مسیحی مرتبط ساخته اند. پیش از پیوند خوردن فلسفه یونان با مسیحیت و در قرن های آغازین میلادی فیلون یهودی این پیوند را میان فلسفه و دیانت یهودی برقرار ساخته بود. او کوشید تا میان فلسفه ای که اندوخته بود - که برآیندی از اندیشه های فلسفی افلاطون، ارسطو و رواقیون بود -

- البته بیشتر کوشیده است تا معتقدات مسیحیان را با فلاسفه افلاطون سازگار سازد. (همان، صص ۱۷ و ۱۸).
- ۱ - Plato (۴۲۷ ق.م - ۳۴۷ ق.م) یکی از بزرگ ترین فیلسوفان جهان و بنیانگذار تفکر فلسفی خاصی که قرابتی با عرفان دارد و بعدها توسط نوافلاطونیان به این سوی سوق داده شده. درباره زندگی و آثار او می توان به دوره ۴ جلدی آثار وی با ترجمه آقای لطفی مراجعه کرد.
- ۲ - Socrates (۴۷۰ ق.م - ۳۹۹ ق.م) حکیم بزرگ و برجسته و دانای یونان که استاد افلاطون بوده و از آثار او چیزی در دست نیست اما از طریق افلاطون و سایر شاگردهایش افکار او مطرح شده است (فلسفه یونان و روم، کاپلستون، ترجمه: دکتر مجتبی، مبحث سقراط).
- ۳ - Aristotle (۳۸۳ ق.م - ۳۲۱ ق.م) او اولین فیلسوف یونانی است که فلسفه را به صورت یک نظام فکری ارائه کرد و تدوین کننده علم منطقی هم بوده است (همان، مبحث ارسطو).
- ۴ - Stoics پیروان یک نحله فلسفی اند که بنیانگذار آن زنون بوده است (که در تاریخ ۳۳۵ تا ۲۶۳ ق.م در یونان می زیسته) و در قلمرو علم منطقی برجسته بوده اند و در نهایت حکیمان متأخر این فرقه به مواظبت اخلاقی بسنده می کردند (همان، مبحث رواقی).
- ۵ - Epicurians پیروان فلسوفی به نام اپیکوروس که تقریباً معاصر با زنون رواقی بوده است و گرایش مادی داشته و مروج اتمیسم دموکریتوس، از حکمای پیش از سقراط بوده است. (همان، مبحث اپیکوری).
- ۶ - Neo - Platonism که پیروان آن نوافلاطونیان خوانده می شوند. برجسته ترین معرف این مکتب شخصی است به نام فلوطین (۲۰۳ - ۲۷۳ م.) که آخرین فیلسوف نامور یونان است و به شیخ یونانی در فرهنگ فلسفی ما معروف است (همان، مبحث فلوطین).
- ۷ - The Middle ages مقصود قرن های چهارم تا چهاردهم میلادی است که واسطه میان فلسفه باستان و فلسفه جدید است و مورخان فلسفه با این دوران چندان بر سر مهر نیستند. تفصیل سخن در این باب و داوری درباره بی مهری آنان را به مجال دیگری محول می کنم.

و دیانت یهودی، که مورد اعتقاد او بود، نوعی سازگاری و هماهنگی را نشان دهد. کاپلستون درباره او می‌گوید:

«فیلون که شیفتهٔ فلاسفهٔ یونانی بود معتقد بود که هم در فلسفه یونانی و هم در کتاب مقدس و سنت یهودی یک حقیقت واحد می‌توان یافت. در حالی که معتقد بود که فلاسفه از کتب مقدس استفاده کرده‌اند، در عین حال، تردید نکرد که وقتی ضروری می‌دید متون کتاب مقدس را به طور تمثیلی تفسیر کند.»^۱

دکتر بدوی نیز از زبان او چنین گفته است:

«فلسفه یونان و معتقدات دینی بیانگر یک حقیقتند، تنها فرقی که وجود دارد این است که این حقیقت واحد در فلسفه یونان مفصل‌تر و دقیق‌تر بیان شده ولی در متون دینی کامل‌تر ولی با دقت کمتر.»^۲

به هر حال، بر اساس نظر دوم، دربارهٔ رابطهٔ دین و فلسفه با فیلون آغاز شده و در حوزهٔ اسکندریه توسط فیلسوفان مسیحی آن حوزه دنبال شده و به قرون وسطی کشیده شده و بعد هم به دورهٔ جدید و معاصر آمده است که امروزه به صورت یک سؤال مورد بحث واقع می‌شود.

حاصل کلام

به نظر می‌رسد با یک توضیح بشود میان این دو نظریه جمع کرد و آن این است که اگر منظور از فلسفه مجموعهٔ خاصی از مسایل است که در حال حاضر تحت عنوان خاصی که مُبدع آن سقراط یا فیثاغورس بوده‌اند گنجانیده شده و به همین نام یا نام فلسفهٔ اولی شناخته می‌شود، و در کتب تاریخ فلسفه به نحو کمابیش مدوّن و مضبوط موجود است، در این صورت، مسلم است که سخن گفتن از رابطهٔ دین و فلسفه در دورانی پیش از قرن پنجم و ششم قبل از میلاد بی‌وجه است؛ زیرا به این معنی، در آن

۱- فلسفه یونان و روم، فردریک کاپلستون، ترجمه: دکتر مجتبی، مبحث فلسفه یهودی.

۲- خریف الفکر اليونانی، دکتر عبدالرحمن بدوی، ص ۹۰.

دوران، چیزی به نام فلسفه وجود نداشته است تا با دین پیوندی داشته و این پیوند و نوع آن مورد بحث مردمان آن روزگار قرار گیرد. اما اگر مراد معنای عام تری از فلسفه باشد که همانا تفکر عقلانی درباره هستی است، در این صورت، قدمت اندیشه فلسفی همپای قدمت حیات انسان است. با این تفسیر اگر بپذیریم که هر چه به گذشته برگردیم به توحید نزدیک تر می شویم و شرک یک امر عارضی است، در این فرض، باید بپذیریم که آغاز بحث درباره رابطه دین و فلسفه همان اوان زندگی بشر در این جهان فانی بوده است؛ هر چند که این بحث‌ها به نحو مدون و مضبوط امروزه در اختیار ما نیست.

نگارنده عزم آن دارد که در این نوشتار وضعیت این رابطه را در حاضر به طور گذرا به بررسی بنشیند و این مقصود را در سه فصل و یک خاتمه انجام خواهد داد و پیشاپیش اذعان دارد که این مقصود اگر به طور جامع و فراگیر بررسی شود دست کم در حد یک کتاب خواهد بود نه یک مقاله. لکن این نوشتار را طرحتی در این باب و درآمدی بر آن می توان به حساب آورد؛ تا چه قبول آید و چه در نظر افتد. امید که مورد رضایت مولای ما امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - باشد.

فصل اول

تعریف دین و فلسفه

پیش از هر چیز باید اشاره‌ای به تعابیر و معانی مختلف دین و فلسفه نموده تا بتوانم در مقام بحث، تعبیر و معنای مورد نظر خود را بیان کنم.

دین

تعبیرهای مختلفی از دین ارایه کرده‌اند لکن در این جا تنها به چند نمونه اشاره می‌کنم؛ از جمله، گفته‌اند: «دین عبارت است از آنچه انسان در اوقات فراغت خود

انجام می دهد.^۱ و نیز «ایدئولوژی ای نظیر کمونیسم را نیز می توان یک دین نامید.»^۲ در این تعییرها دین نه تنها اختصاصی به ادیان الهی ندارد بلکه مشتمل بر مکاتب الحادی هم می شود که کاربرد بسیار عام و گسترده ای است.

در قرآن دین به معنای عام به کار رفته و شامل دین اسلام و سایر ادیان و یا حتی مرام بت پرستان هم می شود چنان که فرمود: «دین شما برای خودتان و دین من برای من.»^۳ لکن عنوان دین حق و باطل را مطرح می فرماید. یعنی اصطلاح دین به نحو عام به کار می رود ولی دین حق را از دین باطل جدا می فرماید. لذا تعییرهایی از قبیل "دین خدا"^۴، "دین خالص"^۵ و "دین حق"^۶ را به کار می برد.

مطلب بعد تعریف دین است. آیا می توان دین را تعریف کرد؟ شاید نتوان تعریف دقیقی از دین ارائه کرد لکن اگر میان سه چیز تفکیک شود به نظر می رسد که برداشت درست تری از دین خواهیم داشت، آن سه چیز عبارتند از: دین، شناخت دین و دینداری. در برخی از تعریف ها از دین، میان این سه چیز خلط صورت می گیرد.

الف - تعریف دین

شاید بتوان با اندکی تسامح دین را این طور تعریف کرد: «دین عبارت است از مجموعه باورها و دستورهایی که از جانب خداوند برای رستگاری بشر آمده است.» یعنی ما در متون، با دو نوع معارف مواجهیم: دسته اول معارفی که مربوط به باورهاست؛ فی المثل تلقی درست از خدا و صفات او و نسبت او با انسان و جهان و نیز نسبت انسان با خدا و جهان و سایر انسان ها که اینها معارف نظری دین را تشکیل می دهند. و دسته دوم که معارف عملی دین را شامل می شود و عبارتند از مجموعه دستورها که همان بایدها و نبایدهاست؛ واجبات و مستحبات، محرمات و مکروهات

۱- فلسفه دین، جان هاسپرس. ترجمه: واحد ترجمه دفتر تبلیغات اسلامی، ص ۱۶.

۲- همان.

۳- قرآن مجید، سوره کافرون.

۴- آل عمران / ۸۳؛ نور / ۲ و...

۵- توبه / ۲۹؛ فتح / ۲۸ و...

و مباحث. شناخت دین به معنی آگاهی یافتن از این باورها و دستورهاست.

ب - شناخت دین

دین یک چیز است و شناخت آن چیز دیگری است و البته هر کس روشمند اقدام به شناخت دین کند دست خالی بر نمی‌گردد؛ اگر چه ادعای قطعیت نمی‌تواند بکند، یعنی نمی‌تواند ادعا کند که دین همان است که او در آگاهی‌های خود یافته است. از سوی دیگر، کسی حکم به عدم هم نمی‌تواند بکند، یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید هیچ یک از آگاهی‌های شما از دین مطابق واقع نیست. و البته اگر فاعل شناسا - چنان که خواهد آمد - روشمند اقدام به شناخت کرده باشد نسبت به حاصل شناخت خود مأجور خواهد بود.

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

شناخت باورها

از آن جا که اصل اعتقاد به وجود خداوند و ارسال رُسل و انزال کتب باید مبتنی بر عقل بوده و معنی ندارد که مستند به متون دینی باشد، لذا این مباحث، بیرون دینی تلقی می‌شوند و هر کسی حق دارد و بلکه باید درباره آنها تعقل کرده آنگاه نظر دهد (البته اعتقاد به معاد، هم از راه عقل حاصل می‌شود و هم از راه متون دینی قابل تحصیل است).

معارف دینی در واقع بعد از اعتقاد یافتن به خداوند و فرستادن پیامبر و انزال کتاب آسمانی آغاز می‌شود؛ یعنی معارفی که خود متون دینی به ما می‌دهد و با استفاده از همین معارف دینی و باورهای که متون دینی به ما می‌دهند باورهای دینی ما تعمیق می‌یابد و گسترش و کمال می‌پذیرد.

بالا ترین چیزی که تفکر عقلانی به ما می‌دهد، باور به اصل وجود خداوند است، اما هرگز قادر نیست آن‌گونه که خداوند در متون دینی خود را معرفی می‌کند، برای ما توضیح دهد. لذا توصیف خداوند و سایر مطالب مربوط به اصول دین، از عهده دین

برمی آید. بنابراین معرفت برون دینی - که همان پذیرش عقلانی وجود خدا و نبوت است - مبنای معرفت درون دینی است. معرفت درون دینی تعمیق، توسعه و تکمیل معرفت برون دینی است. از این رو، برای تعمیق، توسعه و تکمیل معرفت برون دینی، به معرفت درون دینی نیاز است و این مقصود صرفاً با افزودن مفاهیم بر یکدیگر به دست نمی آید، بلکه در سایه تزکیه نفس و جدّ و جهد عملی و رفتار بر طبق دستورها و اطاعت پروردگار حاصل می شود که جنبه درون دینی دارد.^۱ حال آن که اگر کسی اهل دیانت نباشد و مطیع دستورها نباشد از عهده شناخت بخش اول، یعنی باورها، نیز بر نمی آید.

شناخت دستورها

برای آگاهی یافتن از دستورها دو راه پیش روی ما است: یا باید طریق اجتهاد را طی کنیم و با تسلط یافتن بر استفاده از متون دینی (شامل قرآن و حدیث) و علوم مرتبط با آنها، مثل تفسیر، رجال، درایه، اصول، فقه و... خود، دستورها را به دست آوریم و این، اصل است. اما خدای متعال لطف کرده و رخصت فرموده تا اگر کسی یا کسانی به دلیل اشتغال به مشاغلی دیگر که مورد نیاز جامعه است، موفق به تحصیل در این زمینه و کسب مقام اجتهاد نشدند، از مجتهدان تقلید کنند و در واقع با مراجعه به کارشناس دینی، دستورها را از او بپرسند. البته طریق احتیاط هم وجود دارد، لکن به دلیل دشواری آن، کمتر کسی سراغ آن می رود.

ج - دینداری

دینداری را می توان به التزام علمی و نظری به باورهای دینی و التزام عملی به دستورهای دینی تعریف کرد. هر چه التزام عملی به دستورها بیشتر باشد، شناخت نسبت به باورها بیشتر می شود. به این معنی که در دین، عمل به دستورها باعث جلب

۱ - چنان که نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «من عمل بما یعلم ورثه الله علم ما لم یعلم» (بخارالانوار، علامه مجلسی رحمته الله، جلد ۴۰، ص ۱۲۸).

لطف الهی شده و در نتیجه شناخت عمیق تری از خود خدا و عالم هستی به دست می‌آید و البته متقابلاً، هر چه شناخت عمیق تر شود، التزام عملی هم بیشتر خواهد شد و لذا دینداری و شناخت دین با هم مرتبط بوده و بر یکدیگر تأثیر دارند. به همین دلیل نگارنده بر این باور است که شناخت بیرون دینی محدود به همان اصل قبول وجود خدا و پیامبر است که البته عقلانی بوده و مقدمهٔ دینداری است. اما شناخت باورها و دستورهای دینی الزاماً باید درون دینی باشد و بدون آن، شناخت عقلی از عمق لازم برخوردار نمی‌شود.

فلسفه

هنگامی که از تاریخ فلسفه سخن به میان می‌آید، بنابر نظر مشهور، مقصود، تاریخ مدون فلسفه است که آغاز آن به قرن ششم ق.م در شهر میلوس و در منطقه ایونیا برمی‌گردد، لکن در طول همین ۲۶ قرن، تعبیرهای مختلف و تعریف‌های گوناگونی از آن شده است که به برخی موارد آن اشاره می‌کنم.

در این که نخستین بار چه کسی نام فلسفه (philosophia) را بر این دانش نهاد است، برخی از فیثاغورس^۱ یاد می‌کنند و دیگران از سقراط. لکن آنچه مسلم است این که هیچ یک از آن دو حکیم برجسته دارای نظام منسجم فلسفی نبوده‌اند.

اولین کسی که نظام فکر فلسفی ارایه کرده، شاگرد سقراط، افلاطون، بوده است و بعد از وی شاگردش ارسطو. و اولین کاربرد نظاممند واژهٔ فلسفه نزد ارسطو است که آن را مشتمل بر دو بخش نظری و عملی می‌دانست؛ بخش نظری را شامل الهیات، ریاضیات و طبیعیات، و بخش عملی را بر اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن معرفی کرد و دانش‌های منطقی، تاریخ و ادبیات از شمول عنوان فلسفه بیرون بودند.

پس از ارسطو در فلسفه رواقی و اپیکوری و بعد از آنها در قرون وسطی رفته رفته وسعت و شمول عنوان فلسفه به اوج خود رسیده و تقریباً همهٔ دانش‌های آن زمان را

۱ - Pythagoras در ۵۷۰ ق.م تولد یافته و بنیانگذار نحلهٔ فلسفی فیثاغورس بوده و در ریاضیات و موسیقی از توانایی بالایی برخوردار بوده است. (نخستین فیلسوفان یونان، دکتر شرف‌الدین خراسانی).

در بر می‌گرفت. لکن بعد از رنسانس دانش‌های تجربی کوس جدایی زده و عنوان فلسفه در برابر عنوان علم تجربی قرار گرفت و تنها مشتمل بر دانش‌های غیرتجربی شد. و به تعبیر دقیق‌تر، از آن زمان به بعد، بحث تجربی دربارهٔ طبیعت جای بحث عقلانی دربارهٔ آن را گرفت و سپس باز هم دایرهٔ شمول واژهٔ فلسفه محدودتر شده و به آخرین مرتبه رسیده و امروزه فلسفه به معنای فلسفهٔ اولی (First philosophy) است که یکی از شاخه‌های فلسفهٔ نظری نزد ارسطو بود. امروزه در هر جا واژهٔ فلسفه بدون پیشوند یا با پسوند به کار می‌رود مقصود همان فلسفهٔ اولی است.

لازم به یادآوری است که گاهی لفظ فلسفه همراه با پسوندهایی از قبیل علوم، تاریخ، اخلاق و... به صورت فلسفهٔ علوم، فلسفهٔ اخلاق... به کار می‌رود که معنای آن کاملاً متفاوت با معنای فلسفهٔ اولی است، زیرا در فلسفهٔ اولی، فیلسوف با معرفت درجهٔ اول سر و کار دارد و متعلق تأملات او خود هستی است، اما در فلسفهٔ علوم، اخلاق... از معرفت درجهٔ دوم برخوردار است، زیرا متعلق تأملات او خود هستی نیست بلکه شاخه‌ای از علوم است.

تعریف فلسفه

بعد از اشاره به کاربردهای فلسفه یا تعبیرهای آن، نوبت به تعاریف می‌رسد که بسیار متعدد و گوناگونند و در این جا به چند مورد اشاره می‌کنم.

۱- افلاطون. او معتقد است که فلسفه عبارتست از دانشی که در آن از سطح اندیشهٔ عامیانه فراتر برویم و به عالم ایده‌ها یا عالم معقول راه یابیم یا به تعبیر دیگر از عالم حس فراتر رفته و به عالم عقل وارد شویم.^۱

۲- ارسطو. او فلسفه را عبارت می‌داند از شناخت حقیقت از راه شناخت علل آن.^۲

۳- افلوطین. او می‌گوید: فلسفه دانشی است که دست انسان متعلق به عالم طبیعت

۱- فلسفه چیست، دکتر رضا داوری، ص ۴.
 ۲- ما بعد الطبیعه، ارسطو، ترجمه: دکتر شرف‌الدین خراسانی، ص ۴۸.

- را گرفته و او را از عقبه‌های عوالم نفس و عقل بالا می‌برد و فانی در احد می‌گرداند.^۱
- ۴- هابز.^۲ او معتقد است که فلسفه عبارت است از دانشی که توانایی ما را در تحقق بخشیدن به بهروزی مادی و آرامش و امنیت اجتماعی بیشتر می‌گرداند.^۳
- ۵- کانت.^۴ وی فلسفه را تدوین مرتب و منظم تمام آن چیزهایی می‌داند که ما به وسیله عقل محض و بدون دخالت تجربه داریم.^۵
- ۶- صدرالتألهین.^۶ او فلسفه را علم برهانی به حقایق موجودات آن گونه که هستند می‌داند، که مایه استکمال نفس انسانی است.^۷
- ۷- علامه طباطبایی. او معتقد است فلسفه علمی است که از احوال موجود بما هو موجود بحث می‌کند.^۸

فصل دوم

ترکیب‌های مختلف دین و فلسفه

پس از توضیح مختصر در باب معانی و تعابیر دین و فلسفه به انواع ترکیب‌هایی که از نسبت میان آن دو حاصل می‌شود اشاره می‌کنم. از میان ترکیب‌های ممکن، در مباحثات اهل فن، سه ترکیب به چشم می‌خورد که عبارتند از: "فلسفه دین"، "فلسفه دینی"، و "فلسفه و دین".

- ۱- دوره آثار فلوطین، ترجمه: آقای لطفی، جلد اول، صص ۷۱ به بعد؛ و نیز درآمدی به فلسفه الفلوطین، دکتر پورجوادی، ص ۱۳.
- ۲- Thomas Hobbes (۱۵۸۸ م - ۱۶۷۹ م) فیلسوف تجربه‌گرای انگلیسی. درباره اندیشه‌های او ر.ک: فیلسوفان انگلیسی، کاپلستون، ترجمه: آقای جلال‌الدین اعلم.
- ۳- همان، صص ۱۵ و ۱۶.
- ۴- Emmanuel Kant (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴ م) حکیم برجسته و نامور آلمانی که با ناقص خواندن دیدگاه‌های تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی و استفاده از آنها نظام فلسفه نقادی را بنیان گذاشت. برای آشنایی با نظرات این فیلسوف می‌توان به کتاب‌های متعددی که وجود دارد مراجعه کرد، از قبیل: آثار ترجمه شده از کاپلستون، یاسپرس و کورنر.
- ۵- فلسفه چیست، ص ۴.
- ۶- محمدبن ابراهیم قوامی شیرازی معروف به صدرالتألهین (۹۷۹ هـ - ۱۰۵۰ هـ) یکی از برجسته‌ترین حکیمان مسلمان و بنیانگذار حکمت متعالیه است که هنوز هم چهره اصلی فلسفه اسلامی محسوب شود. (تاریخ فلسفه در اسلام، م. م شریف، ترجمه فارسی، جلد ۲، صص ۴۷۵ و ۴۷۶).
- ۷- الاسفار الاربعه، جلد اول، ص ۲۰.
- ۸- پدایة الحکمة، مقدمه.

آنچه که موضوع مقاله حاضر را تشکیل می‌دهد همان ترکیب سوم است که در فصل بعد مورد بررسی قرار خواهد گرفت، لکن در این فصل به بررسی مختصر آن دو ترکیب خواهیم پرداخت.

فلسفه دین

در این که مقصود از فلسفه دین چیست اختلاف نظر وجود دارد. برخی این دانش را حاصل تأمل فیلسوفانه در دین می‌دانند و شاخه‌ای از شاخه‌های فلسفه‌اش می‌شناسند؛ در نتیجه، فلسفه دین معرفت درجه اول خواهد بود که با نوعی هستی سروکار دارد. لکن جمعی دیگر آن را دانشی درباره دین و از نوع معرفت درجه دوم می‌دانند که دین را به مثابه مجموعه‌ای از معارف، موضوع مطالعه خود قرار می‌دهد و نگاهی بیرونی به آن دارد و فقط به توصیف می‌پردازد و هیچ توصیه‌ای برای کسی ندارد. لذا در باب قلمرو آن اختلاف نظر پدید می‌آید که آیا تنها مسایل برون‌دینی قلمرو آن می‌باشد یا قلمرو آن شامل مسایل درون‌دینی هم می‌شود، و آیا عنصر التزام عملی به دین در فیلسوف دین بودن شرط است یا می‌توان ملحد بود و در عین حال به فلسفه دین پرداخت، و این که آیا فلسفه دین همان کلام جدید است که نام دیگری در آن نهاده‌اند یا دانش دیگری است و...

با صرف نظر از این اختلافات، به نظر می‌رسد همان وضعیتی که سایر فلسفه‌های اضافی مثل فلسفه اخلاق، فلسفه تاریخ و... دچار آن شده‌اند، گریبان فلسفه دین را نیز گرفته است، زیرا در کتاب‌هایی که در این زمینه‌ها و با این عناوین نوشته شده است مشاهده می‌شود که میان معرفت درجه اول و دوم خلط شده است. هر چند گاهی نزاع، صغروی بوده و در تعلق یک مسئله به معرفت درجه اول یا دوم اختلاف است ولی به هر حال در برخی از این کتاب‌ها مشاهده می‌شود که هم به مسایل درون‌دینی پرداخته‌اند و هم به مسایل برون‌دینی و هم توصیف می‌کنند و هم توصیه. بحث بیشتر در این باب را به مقالاتی دیگر موکول می‌کنم.

فلسفه دینی

این ترکیب در سرزمین ما، اخیراً، از سوی کسانی به شدت مورد حمله قرار گرفته است و ادعا شده است که چنین ترکیبی ناممکن است. البته در گذشته، در مغرب زمین، نیز از سوی ملحدان و هم برخی خداپرستان این ادعا مطرح شده بود. چنان که از فوثرباخ^۱ نقل شده است که در کتاب «گوهر مسیحیت» خود گفته است:

«سخن گفتن از فلسفه مسیحی نامعقول است همچنان که نمی توان از

شیمی مسیحی، هیأت مسیحی و امثال آن سخن گفت.»^۲

از سوی دیگر، کسانی به دفاع از فلسفه دینی برخاسته و مدعی شده اند که نه تنها فلسفه دینی ممکن است بلکه فلسفه حقیقی همان فلسفه دینی است. از جمله ایشان سنت اگوستین^۳ است که گفته است:

«فلسفه حقیقی همان مسیحیت است، زیرا حقیقت، به تمامی، در

عیسی مسیح تجلی یافته است و فلسفه، دوستداری حقیقت است،

پس دوستدار مسیح فیلسوف حقیقی است.»^۴

این که اندیشه های مسیحی و یهودی تا چه اندازه معقولند و می توان فلسفه را به آنها نسبت داد و یا به تعبیر دیگر تا چه اندازه می توانند بستر پیدایش فلسفه دینی باشند، بحثی است که با توجه به محرف بودن تورات و انجیل کنونی نوشتاری جداگانه می طلبد.^۵

با توجه به فضای فکری و فرهنگی جاری کشور، آنچه می طلبد درباره آن - هر چند کوتاه - سخن گفته شود فلسفه اسلامی است که برخی از روشنفکران وطنی آن را

۱- Ludwig A. Feuerbach (۱۸۰۴ - ۱۸۷۲ م) اندیشمند ماتریالیست آلمانی که با مسیحیت مخالف بود و وحی و شعایر دینی را مردود می شمرد. (سیر فلسفه در اروپا، آلبرت آوری، ترجمه: دکتر حلبی، ص ۳۳۹).

۲- فلسفه المصور الوسطی، صص ۲ و ۳.

۳- ST. Augustin (۳۵۴ - ۴۲۰ م) فیلسوف برجسته مسیحی که گرایش نو افلاطونی داشته است و از بهترین کتاب های او می توان به اعترافات، شهر خدا و درباره اقاویم سه گانه اشاره کرد. (اگوستین، کارل یاسپرس، ترجمه: آقای لطفی).

۴- فلسفه المصور الوسطی، صص ۲ و ۳.

۵- یکی از منابع سودمند در این خصوص کتاب روح فلسفه قرون وسطی، تألیف اتین ژیلسون و ترجمه دکتر داوری، فصل اول و دوم است.



ناممکن دانسته‌اند و ترکیب فلسفه فیلسوفان مسلمانان را به جای آن پیشنهاد کرده‌اند. واقعیت این است که هم فلسفه مسیحی و یهودی و هم فلسفه اسلامی نه تنها ممکنند بلکه وجود داشته و دارند، و فرموده‌اند: «ادلّ الدلیل علی امکان الشیء وقوعه»؛ یعنی رساترین دلیل بر ممکن بودن چیزی وقوع یافتن آن است.

ممکن است گفته شود آنچه به نام فلسفه اسلامی موسوم است واقعاً فلسفه فیلسوفان مسلمان و همه مورخان فلسفه و فیلسوفانی که تاکنون آن را به این نام خوانده‌اند به خطا رفته‌اند و آنچه وقوع یافته است فلسفه اسلامی نبوده بلکه فلسفه فیلسوفان مسلمان بوده است. بدین جهت ناگزیر از ارایه یک پاسخ تقریباً تفصیلی به این اشکال هستم.

به نظر می‌رسد مفهوم فلسفه اسلامی برای مخالفان این تعبیر روشن نبوده است و برداشت درستی از آن نداشته‌اند. خواننده محترم توجه دارد که در پیدایش مسایل هر علمی دو مقام وجود دارد:

الف - مقام تحصیل اطلاعات یا مقام جذب.

ب - مقام داوری یا هضم.

در هر علمی برای گسترش دایره آن و تحصیل مسایل جدید، در آغاز به جمع‌آوری داده‌های تازه می‌پردازند و در این قدم - که قدم اول است - منبع تحصیل یا وصول داده‌ها هر چیزی می‌تواند باشد؛ علوم دیگر، افسانه‌ها، اساطیر، سنت‌های عامیانه، رؤیاها و... متون دینی هم می‌تواند از جمله آن منابع باشد. مسأله‌ای که در این مرحله از یکی از منابع مذکور به ذهن عالم رسیده و الهام شده است، هنوز، جزئی از این علم به حساب نمی‌آید. اما عالم در مقام داوری، با روش خاصی که دارد (آزمایش در آزمایشگاه، آمارگیری و نمونه‌برداری، استدلال عقلی یا...) صحت و سقم آن مسأله را محک زده و روشن می‌کند، اگر در یافتن این مسأله از مسایلی است که با روش او قابل اثبات یا ابطال است آن را از مسایل علم خود دانسته و در آن هضم می‌کند.

لازم به ذکر است که در مقام تحصیل اطلاعات این طور نیست که همواره

موضوعات مسایل را از منابع مختلف اخذ کند، بلکه گاهی حکم مسأله را نیز از آن منبع می‌گیرد لکن با روش خودش آن حکم را نیز محک می‌زند.

غرض از بیان مقدمه فوق این است که آنچه به نام فلسفه اسلامی نامیده می‌شود عبارت است از مجموعه مسایلی که بیش از دوسوم آنها توسط حکیمان مسلمان ابداع شده است و سابقه‌ای در فلسفه یونان نداشته است و البته فیلسوفان مسلمان این مسایل را در فرهنگ اسلامی تحت تأثیر متون اسلامی الهام گرفته‌اند و در برخی موارد پاسخ را نیز از متون دینی استفاده کرده‌اند. لکن همه اینها با محک استدلال عقلانی که روش فلسفه است ارزیابی شده‌اند و چون آنها را مستدل یافته‌اند پذیرفته‌اند. فی‌المثل، صدرالمآلهین از آیه شریفه «کل یوم هو فی شأن» حرکت جوهری را الهام گرفته است. منبع الهام این مطلب یک متن دینی اسلامی است لکن این در مقام تحصیل اطلاعات و جذب است و تا هنگامی که هضم نشده است مسأله فلسفی محسوب نمی‌شود لذا او در نظام فلسفی خودش دنبال دلیل عقلانی می‌گردد و دلایل متعددی برای آن اقامه می‌کند و می‌بیند که این مسأله در نظام فلسفی او قابل هضم است، آن‌گاه مسأله فلسفی می‌شود.

بنابراین فلسفه اسلامی به معنی فلسفه‌ای است که در بستر فرهنگ اسلامی بالیده و رشد یافته و هم در برخی موضوعات مسایل و هم در برخی راه حل‌ها متأثر از متون اسلامی است.

در این جا برای تکمیل پاسخ، تذکر دو نکته لازم به نظر می‌رسد:

الف - نکته‌ای که احتمالاً در بی‌مهری ایشان نسبت به فلسفه اسلامی مؤثر بوده است، گمان مقدس دانستن این نظام از سوی حکیمان مسلمان بوده است. در حالی که این گمان مقرون به صواب نیست. زیرا تعداد نظام‌های فلسفی در درون فلسفه اسلامی، خود، حاکی از مقدس ندانستن آن است. همچنان که پیش از ملاحظه حرکت جوهری، اصالت وجود و برخی مسایل دیگر پذیرفته شده نبود لکن وی آنها

را مبرهن ساخت. در سایر مسایل فلسفی نیز اختلاف نظر میان حکیمان مسلمان بسیار است.

بنابر آنچه تا کنون گفته شد، ضمن این که تلاش‌های این اندیشمندان بزرگ مسلمان را ارج می‌نهیم، هرگز نظام فلسفی آنان را مقدس نمی‌دانیم. یعنی انکار یک باور فلسفی را مستلزم خروج از دین نمی‌دانیم یا حتی فسق هم نمی‌شماریم؛ و خود آن حکیمان نیز چنین بوده‌اند. چنان‌که بسیاری از فقیهان ما با فلسفه مخالف بوده‌اند و در عین حال از سوی هیچ‌کسی متهم به بی‌دینی نشده‌اند. حاصل آن‌که پسوند اسلامی هیچ‌قداستی برای افکار بشری فیلسوف مسلمان نمی‌آورد و همچنان راه قبول یا رد اندیشه‌های او باز است و هر کس نه تنها حق دارد بلکه مکلف است در قبول یا رد آنها طریق استدلال را طی کند.

ب - نکته دوم این است که ممکن است کسی بگوید بر فرض که بپذیریم فلسفه اسلامی وجود دارد، سؤال این است که کدام نظام فلسفی فلسفه اسلامی محسوب می‌شود؟ فلسفه مشاء یا اشراق یا حکمت متعالیه؟ این سؤال از آن روی مطرح می‌شود که به هر حال یک فیلسوف مسلمان حرکت در جوهر را می‌پذیرد و دیگری آن را مردود می‌شمارد و یقیناً نمی‌شود هر دو سخن حق گفته باشند، پس پسوند اسلامی کدام یک را تأیید می‌کند، زیرا هر دو نمی‌توانند اسلامی باشند؟

جواب این سؤال یا اشکال این است که با توجه به آنچه در نکته اول ذکر شد، اسلامیت یا پسوند اسلامی مبین حقانیت فلسفه نیست، بلکه فقط مبین آن است که نظام فکری در موضوعات و یا احکام برخی مسایل خود از فرهنگ و متون اسلامی تغذیه کرده است. اما این که او درست از این متون بهره برده یا خیر و بهره او معقول است یا نیست، مطلبی است که در خود این پسوند نهفته نیست. آنچه مهم است این است که این مطلب یک اندیشه بشری است و در حوزه فلسفه است و باید با استدلال عقلی نقض یا ابرام شود. پس همه این نظامات مختلف فلسفی را می‌توانیم فلسفه اسلامی بدانیم.

برای تقریب مطلب دو مثال می‌آورم:

۱- ما اندیشه‌ها و نظرات بظلمیوس، عالم هیأت یونانی پیش از میلاد مسیح، راکه نظام افلاکی عالم را مطرح کرده و زمین را ساکن و مرکز عالم و خورشید را متحرک می‌دانست و قرن‌ها بر اذهان اندیشمندان حکومت داشت، بخشی از دانش فیزیک می‌شماریم و نظرات کپرنیک، گالیله و سایر فیزیکدانان عصر جدید راکه بر خلاف او زمین را متحرک و خورشید را محور و مرکز منظومه شمسی می‌دانند، نیز بخشی دیگر از دانش فیزیک می‌دانیم و این اختلاف در جواب‌ها و وحدت نظام فیزیک را بر هم نمی‌زند. در فلسفه اسلامی هم همین طور است.

۲- مثال دوم، اصطلاح دانش فقه جعفری است که شامل نظرات فقیهان شیعه از صدر تا کنون می‌شود در حالی که در میان برخی نظرات ایشان تعارض به چشم می‌خورد و مسلماً هر دو طرف تعارض، حق نمی‌گویند و مسلماً هر دو طرف بر طبق سخنان معصومین علیهم‌السلام و امام صادق علیه‌السلام که این دانش منسوب به اوست، سخن نگفته‌اند، لکن ما همه را فقه جعفری می‌نامیم و علت آن این است که بستر فتوای همه آن عزیزان سخنان معصومین علیهم‌السلام، آیات قرآن و سخنان امام صادق علیه‌السلام است و صحت یا بطلان پاسخ‌ها یا فتواهای آنان قَدْحی بر وحدت نظام فقهی جعفری وارد نمی‌کند. فلسفه اسلامی هم همین طور است.

حاصل کلام آن که، اگر نکته اول به خوبی دریافته شود، اشکال مطرح شده در نکته دوم دیگر رخ نخواهد نمود. بنابراین، فلسفه اسلامی نه تنها ممکن است بلکه وجود هم دارد و هر روز بالنده‌تر از دیروز به حیات خود ادامه می‌دهد و پذیرای نقدهای منصفانه و مستدل در نقض و ابرام اندیشه‌های خود است.

فصل سوم

نسبت میان دین و فلسفه

از آن جاکه هر دانشی موضوع و قلمروی دارد و از روش و هدفی برخوردار است لذا می‌توان نسبت میان دین و فلسفه را در هر سه مورد بررسی کرد.

نسبت میان دین و فلسفه در قلمرو

سؤال این است که آیا قلمرو دین و فلسفه یکی است و مسایل هر دو از یک نوع است؟

اگر بخواهیم در این فصل نسبت میان فلسفه با مطلق دین را بررسی کنیم، به نحوی که شامل ادیان غیر توحیدی و غیر آسمانی هم بشود، دامنه بحث بسیار گسترده شده و از حد یک مقاله فراتر خواهد رفت، زیرا باید دیدگاه‌های فیلسوفان مسیحی، یهودی و اندیشه‌های بودائی‌ان و ادیان و ادیان ابتدایی - در اصطلاح جامعه‌شناسی ادیان - را نیز بررسی کنیم. لذا ناگزیر بحث را به دین اسلام که مورد بحث ماست محدود می‌کنیم. از سوی دیگر، چنانچه بخواهیم کاربردها و معانی مختلف را لحاظ کنیم نسبت‌های متعدد و متفاوتی میان دین و فلسفه بر اساس تعداد آراء در خصوص تعابیر و معانی فلسفه حاصل خواهد شد. لذا بحث از فلسفه را به همان فلسفه اولی که کاربرد امروزی و اثر فلسفه، بدون ذکر پسوند و پیشوند است، محدود می‌کنیم.

با توجه به این که پذیرفتیم دین عبارت است از: «مجموعه باورها و دستورهایی که از جانب خدای متعال برای رستگاری بشر آمده است» و با توجه به این که فلسفه، ممکن است در برابری تعقل و تفلسف، الحادی یا الهی بشود و اگر لحاظ فلسفه را فی نفسه، صرف نظر از سمت‌گیری بعدی آن، بر آن دو بیفزاییم، سه گونه لحاظ برای آن متصور است. و با این دیدگاه می‌توانیم نسبت میان دین و فلسفه را بیان کنیم.

فلسفه الهی

از آن‌جا که در فلسفه الهی، فیلسوف، با تأمل به این باورها دست پیدا کرده است که خدا وجود دارد، پیامبر و کتاب هم فرستاده است و معاد هم وجود دارد... لذا قلمرو فلسفه الهی عبارت است از هستی که شامل عالم طبیعت یا شهادت و عالم ماوراء طبیعت یا غیب می‌شود و با توجه به این که فیلسوف الهی در عرصه "دستورها" سخنی نمی‌گوید و تنها در پی شناخت نسبت میان انسان، جهان و خدا و یافتن جایگاه هر یک در هستی است، اما در دین علاوه بر باورها که مربوط به عالم هستی و رابطه

میان انسان، جهان، خدا و سایر انسان‌هاست، دستورهایی نیز برای هدایت و رستگاری بشر دارد، به نظر می‌رسد که قلمرو فلسفه، اخص از قلمرو دین است. البته همسویی یا عدم همسویی دین و فلسفه در پاسخ‌هایی که به پرسش‌های واحد می‌دهند، بحث دیگری است.

فلسفه الحادی

فیلسوف ملحد، عالم واقعیت و هستی را محدود به عالم طبیعت و شهادت می‌داند و عالم مجردات و غیب را انکار می‌کند، لذا علی‌رغم این که او نیز درباره هستی اندیشه می‌کند، قلمرو اندیشه او بسیار محدود است، زیرا هستی را بسیار محدود می‌بیند. البته در زمینه دستورها نیز از آن جهت که فیلسوف است سخنی ندارد، اگر سخنی داشته باشد به عنوان یک عالم سیاسی یا اخلاق یا... می‌باشد. لذا قلمرو فلسفه او از قلمرو فیلسوف الهی خاص‌تر و محدودتر خواهد بود.

فلسفه فی نفسه

فلسفه از آن حیث که فلسفه است، صرف نظر از الحادی بودن یا نبودن آن، طبق تعریف متداول، عبارت است از: «تلاش برای فهم عالم هستی و بحث از تعینات و احوال اولیه هستی». لذا به به هر حال، به حکمت نظری و باورها مربوط می‌شود و در نتیجه اخص از دین خواهد بود که در مورد دستورها هم سخنی دارد.

و بالاخره هر چند که موضوع فلسفه هستی است لکن در هر حال بر اساس نوع بینش آدمی در فلسفه، عالم هستی تنگ یا فراخ خواهد شد و فلسفه قرابت بیشتر یا کمتری با دین پیدا خواهد کرد و در نتیجه ره‌آوردهای فلسفه و دین همسوتر یا کمتر همسو خواهد بود.

نسبت میان دین و فلسفه در روش

بنابر نظر متعارف، فلسفه در تحصیل و تبیین نظرات خود از روش استدلال عقلی

بهره می‌برد. البته اگر کسی روش فلسفه را چیز دیگری بدانند بر اساس مبنای خود او می‌توان نسبت میان فلسفه و دین را مشخص کرد.

در این جا برای تبیین رابطهٔ میان دین و فلسفه گرفتار یک معضل جدی هستیم و آن مسألهٔ عقل است. عقل دارای معانی و یا تعابیر متنوعی است. صرف نظر از تنوع تعابیر - که بحث دربارهٔ آن، خود، نوشتاری مفصل را می‌طلبد - به نظر می‌رسد مقصود از عقل در کاربرد فوق همان مُدرک کلیات است که در منطق ارسطویی وجه مشخص انسان از حیوان است. اینک باید دید که محدودهٔ ادراک این قوه تا کجاست. الف - به نظر می‌رسد عقل می‌تواند در تشخیص اصول بدیهی عقلانی که در تحصیل و تبیین شناخت هستی مؤثرند به ما کمک کند؛ اصولی نظیر: امتناع تناقض، هوویت، عدم تقدم شیء بر خود، بزرگ‌تر بودن کل از جزء خودش و مانند آن. و نیز تشخیص مفاهیم بدیهی؛ نظیر: وجود، نور، علم و مانند آن.

ب - اگر عقل درست هدایت شود و مغلوب اهواء نفسانی نگردد، می‌تواند در اثبات واجب‌الوجود و ضرورت نبوت و معاد به انسان کمک کند. یعنی در ارایهٔ پاسخی معقول و مقبول به سه سؤال اساسی «از کجا و به کجایم و آمدنم بهر چه بود» که پیش روی هر انسانی قرار دارد، یار و یاور انسان باشد.

ج - نیز عقل قادر است تعداد اندکی از اصول فطری مربوط به رفتارهای آدمی را تشخیص دهد. فی‌المثل عدل خوب است، ظلم بد است، راستگویی خوب است و دروغگویی بد است و... البته همان‌طور که اشاره شد در این عرصه عقل تنها معدودی از اصول مربوط به رفتار انسان را تشخیص می‌دهد و تنها به عنوان چند اصل کلی. اما در تعیین مصداق، عقل حکم واحدی ندارد و این مهم بر عهدهٔ دین نهاده شده است.

این، محدودیت عقل را در قلمرو رفتارها نشان می‌دهد. در قلمرو باورها نیز عقل محدودیت دارد، لذا خدایی که فیلسوف اثبات می‌کند، زیبا و ستودنی، مقصود محبان و غایت آمال عارفان و شایستهٔ پرستش نیست؛ بلکه فقط می‌توان به آن علم حاصل کرد. در قلمرو دستورها نیز، خود به تنهایی قادر به صدور حکمی نیست که

بتواند کاشف از حکم الهی باشد، بلکه نهایت توان آن، کمک به انسان در فهم قرآن و حدیث است.

حال، در سه نوع لحاظ فلسفه، نسبت دین با فلسفه را در روش تبیین می‌کنیم.

فلسفه الهی

در فلسفه‌ای که عقل در آن درست هدایت شده و استدلال‌های عقلی در زمینه باورها توانسته‌اند فیلسوف را به سرچشمه حیات راهنمایی کنند، فاصله آن با دین کمتر می‌شود. زیرا به هر حال استدلال عقلی او را به دین رسانده است و البته مقدمه‌ای خواهد بود برای دینداری. یعنی فلسفه الهی دست فیلسوف را گرفته و در دست دین می‌گذارد و به او می‌گوید که: خدایی وجود دارد، پیامبری هم فرستاده و تو سخن او را بشنو و به آن عمل کن.

از این جا به بعد دین در زمینه باورها با حقایق و حیاتی جان او را سیراب می‌کند و خدای ستودنی و پرستیدنی را در نظرگاه او قرار می‌دهد و وی را بی‌قرار آن محبوب دل‌های عارفان می‌سازد. و در قلمرو دستورها، راه تقرب به ذات حق را به او نشان می‌دهد و او دل‌داده و دل‌باخته حق گشته و بنده مخلص خدا می‌شود و این همه از عهده دین برمی‌آید. البته فلسفه الهی با روش عقلانی می‌تواند در دفع شبهات از حریم باورهای دینی نیز مؤثر باشد و به دینداری کمک کند.

فلسفه الحادی

در فلسفه الحادی به دلیل این که ماوراء طبیعت یا عالم غیب انکار می‌شود، پُر واضح است که فاصله زیادی میان آن و دین پدید می‌آید. زیرا فیلسوف ملحد ناقص و ناموفق از عقل و اصول آن، به انکار عالم غیب پرداخته و تنها روش کشف حقیقی برای او، روش عقلانی است. در حالی که در دین اصولاً روش بیان، وحی است؛ هر چند که برخی از باورهای و حیاتی با عقل ناقص بشری هم قابل درک باشد، ولی روش بیان مطالب وحی است و بس.

فلسفه فی نفسه

فلسفه از آن جهت که فلسفه است - صرف نظر از این که در آن درست تعقل شود و به الهیات منتهی شود یا معیوب تعقل شود و به انکار خدا منتهی شود - تنها روش پذیرفته شده در آن استدلال عقلی است، لذا در برابر وحی قرار می‌گیرد. دین استدلال عقلی را مردود نمی‌شمرد ولی قلمرو خاصی برای آن در نظر می‌گیرد و ادعا دارد که همه باورها و نیز دستورها از راه عقل تحصیل نمی‌شود. لذا فاصله فلسفه فی نفسه نیز با دین بسیار است.

البته مخفی نماند که فلسفه فی نفسه فقط یک لحاظ صرف است و گرنه در واقعیت، اندیشه، یا فلسفه الهی است یا الحادی و حداقل غیر الهی، و به هر حال منتهی به دین نشده است.

نسبت میان دین و فلسفه در هدف

و بالاخره هدف فلسفه عبارت است از: ارایه طرح و تبیینی از هستی که تمام موجودات در آن بگنجند و جایگاه هر یک مشخص باشد. به عبارتی فیلسوفان می‌خواهند جهان هستی را معقول خود کنند و البته این هدف یک امر نظری است نه عملی. در حالی که در دین در پی تربیت انسان است و از آن جا که تربیت دورکن دارد؛ تعلیم و تزکیه، لذا دین با تعلیم حقایق الهی باورهای انسانی را تصحیح کرده و تعالی می‌بخشد و در تزکیه با دستوره‌های شایسته، رفتار انسان را تصحیح کرده و تعالی می‌بخشد و در نتیجه انسانی شایسته و مرضی خداوند پدید می‌آید. لذا در مقام بیان کار و هدف انبیا در قرآن مکرر آمده است که پیامبران مردم را تعلیم می‌دهند و تزکیه می‌نمایند.^۱

خاتمه

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

حاصل کلام در این نوشتار از این قرار است:

انواع معرفت‌هایی که بشر می‌تواند به دست آورد چهار مرتبه است: تجربی، عقلی، شهودی و وحیانی.

علوم تجربی متکفل تحصیل تجربی‌اند؛ هر چند با استفاده از اصول متعارف عقلی و برخی اصول موضوعه که در فلسفه به اثبات می‌رسد، نظیر اصل علیت و اصول متفرع بر آن مثل سنخیت علت و معلول، عدم تخلف معلول از علت تامه و... دانش فلسفه متکفل بحث عقلی یا تحصیل معرفت عقلی است، که در چارچوب اصول متعارف بدیهی و باکوشش عقلی بشری به دست می‌آید و هدف آن معقول ساختن عالم هستی برای فیلسوف است. البته ممکن است عقل درست هدایت نشود و به فلسفه الهی منتهی نشود و ممکن نیز هست که عقل درست هدایت شده و به فلسفه الهی منجر شود.

اگر فلسفه، الهی شد می‌تواند هم مقدمهٔ دینداری انسان‌ها باشد، یعنی عقول آنها را آمادهٔ پذیرش دین کند و راه را برای قبول دین هموار سازد، و هم در دفاع از معارف دینی، دینداران را یاری رساند؛ چنان‌که حکیمان الهی چنین می‌کنند. به ویژه آن‌که ملحدان و منکران دین نیز به سلاح فلسفهٔ الحادی مجهزند و گریزی جز استفاده از فلسفه در برابر آنها نیست.

علاوه بر این، فلسفه می‌تواند یاری‌رسان عارفان در تحصیل معرفت نوع سوم یعنی دانش شهودی باشد، زیرا عارفانی که اهل فلسفه نیز هستند، قادر به تشخیص خواطر شیطانی و تفکیک آنها از خواطر رحمانی‌اند. عقل برای ایشان یک ملاک و میزان خواهد بود که خطورات ضد عقل را از فوق عقل بازشناسند و بدین طریق کارایی دیگری نیز برای فلسفه می‌توان یافت.

و سرانجام، فلسفه از آن جهت که فلسفه است، می‌تواند پشتیبان وحی باشد و معرفت وحیانی که معرفت دینی است می‌تواند از معاضدات عقل و تفکر فلسفی سود

برد و از این نباید تعجب کرد؛ چه، این که خدای رحمان که رسول ظاهر را می فرستد، عقل را هم رسول باطن قرار داده و رسولان خداوند - چه ظاهر و چه باطن - با یکدیگر ناسازگاری ندارند، اما همان طور که رسولان ظاهر با حفظ مراتب با یکدیگر نزاعی نخواهند داشت، رسول باطن - که همان عقل آدمی است - نیز تنها با حفظ حدود و مرتبه خود است که می تواند از ناسازگاری با رسولان ظاهر در امان باشد. یعنی باید بداند که نمی تواند به همه آنچه که بر پیامبران وحی شده است واقف شود؛ چنان که خداوند سبحان به پیامبر عزیزش رسول اکرم ﷺ فرمود: «خداوند به تو چیزی آموخت که [اگر وحی نمی بود] نمی توانستی آن را فرابگیری.»^۱

بنابراین، چنانچه در تفکر فلسفی، عقل درست هدایت شود به فلسفه الهی منتهی می شود و فلسفه الهی با وحی و دین ناسازگاری ندارد. مقصود از نفی تعارض میان فلسفه و دین این نیست که هر چه در دین آمده فیلسوف درمی یابد، بلکه با توجه به تفاوت در قلمرو، روش و هدف، فیلسوف الهی قلمرو خود را می شناسد و از آن محدوده پا را فراتر نمی نهد و در قلمرو خود و با روش خود می تواند یاور رهبران الهی باشد و حامی دین و پیام و حیاتی؛ چنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «مورد رحمت الهی است کسی که مرتبه و جایگاه خود را بشناسد و از آن محدوده پا را فراتر نهد.»

بدین طریق و به این معنی، برهان (شناخت عقلی)، قرآن (شناخت و حیاتی) و عرفان (شناخت شهودی) با یکدیگر سر ناسازگاری نخواهند داشت، یعنی حاصل استدلال عقلانی و پیام و حیاتی و شهود عرفانی یکی خواهد بود (هر چند در مراتب مختلف) یا با هم ناسازگار نخواهند بود؛ اگر چه هیچ کدام جای دیگری را نخواهد گرفت چه این که در مرتبه استدلال عقلانی، فهم حاصل می شود ولی در مرتبه پیام و حیاتی سرسپردگی به معبود به دست می آید و ایمان به ذات اقدس او، ولی هر کدام در مرتبه خودش مؤید دیگری خواهد بود.